

پشیمانی

یک روز آرام که در اتاق کارم نشسته بودم مراجعه کننده خانمی سی و پنج ساله هراسان و مضطرب وارد اتاقم شد. چهره‌ای مغموم و پر حسرت داشت. از او پرسیدم چرا اینقدر مضطرب و پریشانی؟ گفت: بچه چهارماهه‌ام را سقط کرده‌ام. پرسیدم چطور سقط شد؟

گفت: خودم خواستم. یعنی من که نه، شوهرم مرا مجبور کرد. به خاطر این که بی پول بودیم و نمی‌توانستیم شکم یک بچه دیگر را سیر کنیم. پرسیدم: یعنی غیرقانونی؟ گفت: بله

پرسیدم: خب حالا که به مقصودت رسیدی مشکل کجاست؟

گفت: از وقتی این کار را انجام دادم. به انواع بیماری‌ها مبتلا شده‌ام. دخترم به من می‌گوید خدا با تو قهر کرده است. هر شب در خواب، پسر جوان بیست ساله‌ای را می‌بینم که از من می‌پرسد: مادر، مرا چرا کشتی؟

پرسیدم: مگر می‌دانستی فرزندت، پسر است؟

گفت: نه!

مو به تنم سیخ شد. آب دهانم را به زحمت قورت دادم
و پرسیدم: خب حالا برای تو چه کاری می‌توانم انجام
بدهم؟

گفت: پشیمانم. آیا چاره‌ای هست از این خواب‌های
پریشان خلاصی یابم؟ عاجزانه نگاهم می‌کرد.
استیصال و درماندگی در تک تک کلماتش هویدا بود.
چه می‌توانستم بگویم؟ جز سکوت!
با خود اندیشیدم اگر مادری آمد و خواست بچه‌اش را
سقط کند، به او حتما بگویم آیا تحمل عذاب وجدان
این چینی را دارد؟ آیا شانه‌هایش این بار سنگین
حسرت را می‌تواند تاب بیاورد؟